

می شست آن رخ از غنا پاکوی  
 چو زان غنا به بود شست رخ کردی  
 بدل عقد محبت تازه کردی  
 یخ خون جگر کاین عقد  
 چو چشم خود گشت دی چشمها تو  
 نوشتی از غمش خطی ایام  
 ز جان جز نقش جانان نیز  
 سخن را رنگ نیلو فریبت  
 گران خورشیدش نیلو فریمن  
 مرا نبود به از نیلو فری کار  
 بسان نیلو فری غایت گشت  
 نگارین گشتی از آن گشت افکار  
 زکی فوری کف خود نیام کردی  
 بخاندی دلبر نه شسته خوا  
 بی شست آن رخ از غنا پاکوی  
 چو زان غنا به بود شست رخ کردی  
 بدل عقد محبت تازه کردی  
 یخ خون جگر کاین عقد  
 چو چشم خود گشت دی چشمها تو  
 نوشتی از غمش خطی ایام  
 ز جان جز نقش جانان نیز  
 سخن را رنگ نیلو فریبت  
 گران خورشیدش نیلو فریمن  
 مرا نبود به از نیلو فری کار  
 بسان نیلو فری غایت گشت  
 نگارین گشتی از آن گشت افکار  
 زکی فوری کف خود نیام کردی  
 بخاندی دلبر نه شسته خوا

فراوان سالها کاری بود  
 جو از تیره گشت از رخ بر شین  
 بر آید صبح و شب انکار بر چید  
 گویان گشت ز زرع از زیر تقدیر  
 بنامش یاد پیر برادرین بانگ  
 سیاهی را لشکر از تر گشت  
 بشادی ریر این طاق کچ این  
 چو مایه در گشت از نا امید  
 ز هندستان مگر بودش نین  
 بروی تازه کل چون جینت افتا  
 ز نماز آن چن که افکندی بر ز  
 مدارد کس رین بگر کن نیا  
 ولی که باد بودی در ستودی

فراوان